



پیکان دین و دنیا



در طبع شعاعه کاپور ۱۲۸۲ طبع گردید

مایعی است از دست و پاوان ۱۱  
 نسیب شده شاهپور بر وزن  
 نامدار هر چه زود را گویند که  
 لاف باوشان باشد از طومر  
 واسیلا جمله لغتین  
 غمی آدمی ۱۱ منتخب شده  
 از غم گذرد که بی از خطای  
 عاصمت طلب جنت باقی  
 درین لغتین شده شده شدن

بسم الله الرحمن الرحيم

واضح ترین کلامی که از جوش صفای کوه سنا پور و لوتو با باراد بر حق خالت نشانی که صورت  
 پر و از معنی آفرینی است که در و اندوخت را بسک کشت کشیده و بلند تر عاری که پیش معانی  
 نو آید پیش با زار پر وین ارونقی نماندنت خسته نیست و الاحسی که صبر است از آفرینش  
 و دیده زنی خدای جهان آفرین که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را برسانت بر زمین  
 و نوحی سول الاثره که جز علی علیه السلام اولاد احوالش و دیگری را نماند و این صفت  
 مدیده اما بعد قیدش و دیده میان گوید که این شخص مستحق سوره الامالی سطر چهارم است  
 و سایر بعضی چیزها که در نظم و شعر فارسی در دست آن گردیده نباشد و شعر آن با شماره است  
 حسب یون خاندان بل نیست خسته دو دو مان جو اصل محض و سعادت ناسخین گریبان  
 شرافت که فهمی آتش خور برتری و سر با مطلع انوار علم شری ایمان علی امت و خسته کفایت  
 افتاد چون کرده این تصویر با یاسی آن نیکو ترا دست زنگ بسته میناسان نامی میوم  
 این کاره نگلی و رونقی دیگر ماید و این ششم شصت شش فرج و هر فرعی العلق پارس  
 در وقت ۱۱

طاعت آب کجا که  
 بیرون کلامی کجا که  
 خلیفه کردن که را در  
 که در باقی که نشان  
 باشد در آن حال سود است  
 در این سطر است که در  
 در زمان امان کجا  
 در این سطر است که در  
 در این سطر است که در

تقسیم کلمه در بیان اهمیت کلمه و تقسیم آن در این فرع را چهارم و بود مقرر اول  
 در بیان اهمیت کلمه و کیفیت انقسام آن باقسام کلمه مشهور بدانکه کلمه لفظی را گویند که مجموع  
 برای معنی مفرد چون بار که مجموع سکت برای آتش یعنی برای جسم آتش برای لفظ آتش که آنهم  
 کلمه است مجموع همین معنی زبان فارسی لفظ بمعنی انداختن چیزی بود از زبان لفظ عام  
 و کلمه خاص هر کلمه لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه خوانند چون الفاظ جمله حق و مستحق  
 و غیر کلمه بر قسم بود اسم فعل مکرر دو م در بیان اسم این صلاحت آن بود که اسناد با و  
 و بسوی او بود و مقرر بود یکی از آنست که ماضی و مستقبل و حال باشد از اسم گویند  
 مثال آن بدقیامت مقرر سوم در بیان فعل هر چه اسناد بسوی او نباشد بلکه با او باشد  
 و مقرر بود یکی از آنست که از اسامی مطلقان کلمه در نحو بیان فعل خوانند چون گفت و در دست  
 یا ایستاد یا نشسته از آنست که از اسامی مطلقان کلمه در نحو بیان فعل خوانند چون گفت و در دست  
 مکرر چهارم در بیان حرف آن در اصل عبارتست از حروف مفرد و تثنی و آن در دست و پشت  
 حرف است که هرگز ظاهر است و در اصطلاح کلمه کارا گویند که نشد و نشدند ایستادند و ایستادند  
 بود و در حرفی خواه زیاده از آن برای ابط کلام میگویند و در آن کلمه هر چه در آن کلمه  
 تیسر نام بود اما بقاقت و درین سه فقره مثال کجی و دو حرفی و زیاده از آن در مثال بود  
 کلام از حرف سبب و است از بصره که بوفه رفتم اگر لطف حق مثال حال منست کار با معنی  
 نور دیده زید مقرر دوم در ذکر ضرورت کلمه و حذف آن کلام آتم از آنکه اسم باشد  
 یا فعل یا حرف بی شرط تعیین و تا چیزی قید ترتیب این فرع را یک فقره بود مقرر با کلمه از آن  
 بود از آنجمله است کاف آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن بهترین صفت موصوف کلام  
 قائل بود و غیر آن حذف این کاف را می گویند آن با هر کشتی هر وقتی بی یا و با و چه  
 در معنی آن باشد و بیان کلام قائل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض بوجز خیا  
 نهای گویند هر دو در بیان غیر مکرر قائل که بنویس سر استان حال کار کام زبان  
 و بنده شامی غلبه با بیان از چاشنی زهر ما شکرین در رک ویلی فی دوانده حذف این

در بیان اهمیت کلمه و تقسیم آن در این فرع را چهارم و بود مقرر اول  
 در بیان اهمیت کلمه و کیفیت انقسام آن باقسام کلمه مشهور بدانکه کلمه لفظی را گویند که مجموع  
 برای معنی مفرد چون بار که مجموع سکت برای آتش یعنی برای جسم آتش برای لفظ آتش که آنهم  
 کلمه است مجموع همین معنی زبان فارسی لفظ بمعنی انداختن چیزی بود از زبان لفظ عام  
 و کلمه خاص هر کلمه لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه خوانند چون الفاظ جمله حق و مستحق  
 و غیر کلمه بر قسم بود اسم فعل مکرر دو م در بیان اسم این صلاحت آن بود که اسناد با و  
 و بسوی او بود و مقرر بود یکی از آنست که ماضی و مستقبل و حال باشد از اسم گویند  
 مثال آن بدقیامت مقرر سوم در بیان فعل هر چه اسناد بسوی او نباشد بلکه با او باشد  
 و مقرر بود یکی از آنست که از اسامی مطلقان کلمه در نحو بیان فعل خوانند چون گفت و در دست  
 یا ایستاد یا نشسته از آنست که از اسامی مطلقان کلمه در نحو بیان فعل خوانند چون گفت و در دست  
 مکرر چهارم در بیان حرف آن در اصل عبارتست از حروف مفرد و تثنی و آن در دست و پشت  
 حرف است که هرگز ظاهر است و در اصطلاح کلمه کارا گویند که نشد و نشدند ایستادند و ایستادند  
 بود و در حرفی خواه زیاده از آن برای ابط کلام میگویند و در آن کلمه هر چه در آن کلمه  
 تیسر نام بود اما بقاقت و درین سه فقره مثال کجی و دو حرفی و زیاده از آن در مثال بود  
 کلام از حرف سبب و است از بصره که بوفه رفتم اگر لطف حق مثال حال منست کار با معنی  
 نور دیده زید مقرر دوم در ذکر ضرورت کلمه و حذف آن کلام آتم از آنکه اسم باشد  
 یا فعل یا حرف بی شرط تعیین و تا چیزی قید ترتیب این فرع را یک فقره بود مقرر با کلمه از آن  
 بود از آنجمله است کاف آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن بهترین صفت موصوف کلام  
 قائل بود و غیر آن حذف این کاف را می گویند آن با هر کشتی هر وقتی بی یا و با و چه  
 در معنی آن باشد و بیان کلام قائل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض بوجز خیا  
 نهای گویند هر دو در بیان غیر مکرر قائل که بنویس سر استان حال کار کام زبان  
 و بنده شامی غلبه با بیان از چاشنی زهر ما شکرین در رک ویلی فی دوانده حذف این

و در بیان اهمیت کلمه و تقسیم آن در این فرع را چهارم و بود مقرر اول  
 در بیان اهمیت کلمه و کیفیت انقسام آن باقسام کلمه مشهور بدانکه کلمه لفظی را گویند که مجموع  
 برای معنی مفرد چون بار که مجموع سکت برای آتش یعنی برای جسم آتش برای لفظ آتش که آنهم  
 کلمه است مجموع همین معنی زبان فارسی لفظ بمعنی انداختن چیزی بود از زبان لفظ عام  
 و کلمه خاص هر کلمه لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه خوانند چون الفاظ جمله حق و مستحق  
 و غیر کلمه بر قسم بود اسم فعل مکرر دو م در بیان اسم این صلاحت آن بود که اسناد با و  
 و بسوی او بود و مقرر بود یکی از آنست که ماضی و مستقبل و حال باشد از اسم گویند  
 مثال آن بدقیامت مقرر سوم در بیان فعل هر چه اسناد بسوی او نباشد بلکه با او باشد  
 و مقرر بود یکی از آنست که از اسامی مطلقان کلمه در نحو بیان فعل خوانند چون گفت و در دست  
 یا ایستاد یا نشسته از آنست که از اسامی مطلقان کلمه در نحو بیان فعل خوانند چون گفت و در دست  
 مکرر چهارم در بیان حرف آن در اصل عبارتست از حروف مفرد و تثنی و آن در دست و پشت  
 حرف است که هرگز ظاهر است و در اصطلاح کلمه کارا گویند که نشد و نشدند ایستادند و ایستادند  
 بود و در حرفی خواه زیاده از آن برای ابط کلام میگویند و در آن کلمه هر چه در آن کلمه  
 تیسر نام بود اما بقاقت و درین سه فقره مثال کجی و دو حرفی و زیاده از آن در مثال بود  
 کلام از حرف سبب و است از بصره که بوفه رفتم اگر لطف حق مثال حال منست کار با معنی  
 نور دیده زید مقرر دوم در ذکر ضرورت کلمه و حذف آن کلام آتم از آنکه اسم باشد  
 یا فعل یا حرف بی شرط تعیین و تا چیزی قید ترتیب این فرع را یک فقره بود مقرر با کلمه از آن  
 بود از آنجمله است کاف آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن بهترین صفت موصوف کلام  
 قائل بود و غیر آن حذف این کاف را می گویند آن با هر کشتی هر وقتی بی یا و با و چه  
 در معنی آن باشد و بیان کلام قائل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض بوجز خیا  
 نهای گویند هر دو در بیان غیر مکرر قائل که بنویس سر استان حال کار کام زبان  
 و بنده شامی غلبه با بیان از چاشنی زهر ما شکرین در رک ویلی فی دوانده حذف این

هر دو کاف است یکی جزئی است و دیگری کاف است و کاف تعلیلی آن کاف است  
 زیرا که بود مثال آن در کلمات دیگر که استضافت کاف بعضی مثال آن سخن نیاید  
 از حد خود بخارج گفت که مردم عرب بن گفتند و حذف این هر سه کاف هم جزئی باشد و دیگر  
 کاف بعضی هم چنانچه عربی گوید شکر بر سر تنه جانی که بکنند و آید که هر سه کاف است که با با ال  
 بر آید و مردم درین دو شعر بیت نظر بر آن نماندند و هر دو کاف را که آید که مردم که صورت نگارد  
 شعر اعماری بود فانی است ای کافریت که هر چه وحی باید که ترا با و است و حذف کاف  
 و بعضی جایز دارد اما معنی مهمل گردد و وجود کاف آن بود بر سبب آنکه و اصل در صدق و عوی  
 و عدم کاف بر عدم اصل در صدق و عوی دیگر کاف معضات بعضی ناگهان مثال آن  
 خطائی که بر جوش سه بود که پ بروی غلبه کرد مثال دیگر چهاره پنجاه است که بوطن بالوف  
 برود که اجلس در رسید یعنی ناگاه تپ بروی غلبه کرد و ناگاه اجلس در رسید این کاف هم لایق  
 حذف نباشد کاف تصغیر که در آن کلمه بیاید چون مردکی تنگ و شیر ناک دیگر کاف صلاه  
 یعنی کسی مثال آن هر که با من است در دست او هم نمی برسی که با من است و دیگر کاف غیر  
 بلکه مثال آن نمردن علم از دستم که احدی بر من نمی تواند شد این دو کاف قابل حذف نباشد  
 دیگر کاف بجای اگر مثال بود لفظیت هر که در دست من عاشق زار بود کنی از لطف ای جز  
 غلابی و در شعر کاف بیان آخر هر سه کاف است و تفهیم آن است و تفهیم آن است و تفهیم آن است  
 نیز بر این تصغیر که در کلمه بیاید چون غمچه و قالی و استغفامی بود و آن است و تفهیم آن است  
 مثال آن چگونه بر قدامت حاضر توان کرد چه قدر ما سپهر گفته اند است پوشیده نماند که مردم ایران  
 که بر یاد کاف تفهیم را بشناسند خوانند و بنده میان محمول دیگر بره از آن است یا بود که آن کلمه  
 بیاید و آن بر چند نوع است یکی با معنی وحدت و آن همیشه محمول طعن نماند که در دو ماقبل آن  
 و باشد چون مردی وزنی و پادشاهی امیری یعنی کرد و کیزن یک پادشاه و پادشاه امیر  
 یا طعن ملامت نگردد و اصل دیگر با معنی آمده و آن بر معنی صحت کلام فارسیان آید و این هم حرکت

مثال آن است که در کلمات دیگر که استضافت کاف بعضی مثال آن سخن نیاید  
 از حد خود بخارج گفت که مردم عرب بن گفتند و حذف این هر سه کاف هم جزئی باشد و دیگر  
 کاف بعضی هم چنانچه عربی گوید شکر بر سر تنه جانی که بکنند و آید که هر سه کاف است که با با ال  
 بر آید و مردم درین دو شعر بیت نظر بر آن نماندند و هر دو کاف را که آید که مردم که صورت نگارد  
 شعر اعماری بود فانی است ای کافریت که هر چه وحی باید که ترا با و است و حذف کاف  
 و بعضی جایز دارد اما معنی مهمل گردد و وجود کاف آن بود بر سبب آنکه و اصل در صدق و عوی  
 و عدم کاف بر عدم اصل در صدق و عوی دیگر کاف معضات بعضی ناگهان مثال آن  
 خطائی که بر جوش سه بود که پ بروی غلبه کرد مثال دیگر چهاره پنجاه است که بوطن بالوف  
 برود که اجلس در رسید یعنی ناگاه تپ بروی غلبه کرد و ناگاه اجلس در رسید این کاف هم لایق  
 حذف نباشد کاف تصغیر که در آن کلمه بیاید چون مردکی تنگ و شیر ناک دیگر کاف صلاه  
 یعنی کسی مثال آن هر که با من است در دست او هم نمی برسی که با من است و دیگر کاف غیر  
 بلکه مثال آن نمردن علم از دستم که احدی بر من نمی تواند شد این دو کاف قابل حذف نباشد  
 دیگر کاف بجای اگر مثال بود لفظیت هر که در دست من عاشق زار بود کنی از لطف ای جز  
 غلابی و در شعر کاف بیان آخر هر سه کاف است و تفهیم آن است و تفهیم آن است و تفهیم آن است  
 نیز بر این تصغیر که در کلمه بیاید چون غمچه و قالی و استغفامی بود و آن است و تفهیم آن است  
 مثال آن چگونه بر قدامت حاضر توان کرد چه قدر ما سپهر گفته اند است پوشیده نماند که مردم ایران  
 که بر یاد کاف تفهیم را بشناسند خوانند و بنده میان محمول دیگر بره از آن است یا بود که آن کلمه  
 بیاید و آن بر چند نوع است یکی با معنی وحدت و آن همیشه محمول طعن نماند که در دو ماقبل آن  
 و باشد چون مردی وزنی و پادشاهی امیری یعنی کرد و کیزن یک پادشاه و پادشاه امیر  
 یا طعن ملامت نگردد و اصل دیگر با معنی آمده و آن بر معنی صحت کلام فارسیان آید و این هم حرکت

در کلمات دیگر که استضافت کاف بعضی مثال آن سخن نیاید

مشکل باقی در حدیث سنال هر وقتی که خوشه با هم میسبند هر وقت که خوشه با هم میسبند و یا آنی که در کلمه بیاید  
که اول آن کلمه عجب و طرفه بود همین بایستد مانند عجب سوری و طفره سوری و حذف این با و او بود  
و یکبار می نویسد که در ال بود و بر صفت کلمه کاف بیان بر اصدقه بعد از بیاید مثال آن  
مثبت با و شایع کلمه عجب و طرفه باقی بود کلمه عجب و طرفه و این هم بود و این هم بود و این هم بود  
اگر بعد از خوشه بیاید باقی باقی شود و دیگر باقی باقی شود و این هم بود و این هم بود و این هم بود  
تا آن ایتیا بایستد آن الف یا با او بود که چون سوسوی و سوسوی و سوسوی بدل کرد این  
الف بونق فاعله عربی است فارسیان تغییر خود بر الفی را که قبل با نسبت واقع شوند با او بدل کنند  
یا با صفت و معترضی و این الفاظ نیز در عربی است و اگر باشد و اگر باشد و اگر باشد و اگر باشد  
بدل شوند چون سوسوی که چون سوسوی که باشد سوسوی که باشد و اگر بود چون کجوی که  
ساکر کجی باشد و یانی که دلالت کند بر لیاقت و فعالیت مغزولیت همین با باشد چون کشتنی و رفتنی  
و جنبی و این با الفی است و چون سوسوی که باشد سوسوی که باشد و اگر بود چون کجوی که  
عنه با هوز عرقی نیز سوسوی که باشد و این با الفی است و اگر باشد سوسوی که باشد و اگر بود  
و صفت حرکت سوسوی که باشد و این با الفی است و اگر باشد سوسوی که باشد و اگر بود  
تا زگی با یکی در سوسوی که باشد و این با الفی است و اگر باشد سوسوی که باشد و اگر بود  
بصفت عربی نیز الفی است و این با الفی است و اگر باشد سوسوی که باشد و اگر بود  
و صفاتی و خلاصه کلمه باقی کلمه و این با الفی است و اگر باشد سوسوی که باشد و اگر بود  
مستقامت که بر زبان بر خوانده و ناخوانده جاریت سوسوی که باشد و این با الفی است و اگر باشد  
برای کلمت بلکه نیز در ایشان هم نیز کلمه بود تا الفظ را یک معنی حال کنند چون قبله گاهی است که گاه  
و اورشچی کلمه کجی که گویند که قبله گاهی است که کلمه کجی است و یادی در لی العجمی نیز تصرف عجیب است چنانچه  
عربیت چنانچه که الفظ بلفظ ولی مشتقا از الفظ بایستی کلمه صاف واقع شده و حرف بیام است و صفتا عربی  
مشکل است و خلاف اینها هم در این سوسوی که باشد و این با الفی است و اگر باشد سوسوی که باشد و اگر بود

مشکل باقی در حدیث سنال هر وقتی که خوشه با هم میسبند هر وقت که خوشه با هم میسبند و یا آنی که در کلمه بیاید  
که اول آن کلمه عجب و طرفه بود همین بایستد مانند عجب سوری و طفره سوری و حذف این با و او بود  
و یکبار می نویسد که در ال بود و بر صفت کلمه کاف بیان بر اصدقه بعد از بیاید مثال آن  
مثبت با و شایع کلمه عجب و طرفه باقی بود کلمه عجب و طرفه و این هم بود و این هم بود و این هم بود  
اگر بعد از خوشه بیاید باقی باقی شود و دیگر باقی باقی شود و این هم بود و این هم بود و این هم بود  
تا آن ایتیا بایستد آن الف یا با او بود که چون سوسوی و سوسوی و سوسوی بدل کرد این  
الف بونق فاعله عربی است فارسیان تغییر خود بر الفی را که قبل با نسبت واقع شوند با او بدل کنند  
یا با صفت و معترضی و این الفاظ نیز در عربی است و اگر باشد و اگر باشد و اگر باشد و اگر باشد  
بدل شوند چون سوسوی که چون سوسوی که باشد سوسوی که باشد و اگر بود چون کجوی که  
ساکر کجی باشد و یانی که دلالت کند بر لیاقت و فعالیت مغزولیت همین با باشد چون کشتنی و رفتنی  
و جنبی و این با الفی است و چون سوسوی که باشد سوسوی که باشد و اگر بود چون کجوی که  
عنه با هوز عرقی نیز سوسوی که باشد و این با الفی است و اگر باشد سوسوی که باشد و اگر بود  
و صفت حرکت سوسوی که باشد و این با الفی است و اگر باشد سوسوی که باشد و اگر بود  
تا زگی با یکی در سوسوی که باشد و این با الفی است و اگر باشد سوسوی که باشد و اگر بود  
بصفت عربی نیز الفی است و این با الفی است و اگر باشد سوسوی که باشد و اگر بود  
و صفاتی و خلاصه کلمه باقی کلمه و این با الفی است و اگر باشد سوسوی که باشد و اگر بود  
مستقامت که بر زبان بر خوانده و ناخوانده جاریت سوسوی که باشد و این با الفی است و اگر باشد  
برای کلمت بلکه نیز در ایشان هم نیز کلمه بود تا الفظ را یک معنی حال کنند چون قبله گاهی است که گاه  
و اورشچی کلمه کجی که گویند که قبله گاهی است که کلمه کجی است و یادی در لی العجمی نیز تصرف عجیب است چنانچه  
عربیت چنانچه که الفظ بلفظ ولی مشتقا از الفظ بایستی کلمه صاف واقع شده و حرف بیام است و صفتا عربی  
مشکل است و خلاف اینها هم در این سوسوی که باشد و این با الفی است و اگر باشد سوسوی که باشد و اگر بود

مشکل باقی در حدیث سنال هر وقتی که خوشه با هم میسبند هر وقت که خوشه با هم میسبند و یا آنی که در کلمه بیاید

سرف باشد و یکی است که در ال بود بر زمانه ماضی چون فعلی بمعنی رفت و در آنجا  
شدم دیگر یانی که محقق با حرف ابدا که در چون دانستی بمعنی دانستی شد است  
و این دو بیانیه چون بود دیگر یانی و قیام این بر سنای حرف او واسطه شود و یانی که حاصل  
چون یانی با ساقی و گاهی هم قیام هم که در گاهی اضافه چون خدا و گاهی  
بی اضافه چون خدای که هم که صفت و در صورت دیگر یانی بر این حفاظت زن چنانچه درین شعر  
بسیار چیز پیدا است اول طبع آشنای راه قوت پادیه ای خدا مرگ شکسته پای راه دیگر  
بسیار جمله چون علم و فرمانی و این هم معنی است و ازین بیانیه یانی که صالح و وقوع بعد از محقق  
این با حرف بدل شود و سومی نسبتی که در آن اختلاف است و دیگر از آنها و است که بر این حفظ بود  
و آن در دو کلمه واقع شود و دلالت کند بر دو بودن آن با توضیح چون آب آتش و آن متحرک بود  
و ساکن نیز و در نظم متحرک آوردن آن در این کلام در قطع یا آنکه هر لفظ که در دو چون یکسان  
قیح بود اگر چه در کلام مقدمین آن حذف آن نیز و اما شد دیگر از اجزاء الف است  
و آن اول کلمه آخر کلمه بیاید چون الوی و این اسکندر و ام و بر کلمه و اسرین در اول کلمه و  
آخر کلمه باشد چند نوع بود چون الف و خلاف آن نیز چنانچه در مثال لفظ ساقی بنویسند بر او و در جام ما  
سطب بگو که کار جهان شد بکام ما و جزو کلمه چون آشکارا و این هم جائز الحذف بود و الف  
چون بر شا و صائنا مثال الف را که مخصوص با این است بیت ای صبا بزرگ باغی غنچه  
استه پادیه با سبانا نند کله ما صائنا بنویسند و الف را که گاهی محقق بفعل ماضی نیز کرد و چون  
گفتا و گاهی آخر امر معنی فاعل بیاید چون دانا و بنیاد دیگر از حرف و پای هر بیت که در آن کلمه  
یکی آنچه محقق بفعل ماضی کرد و در پیش نه و بر خاسته و بتلفظ در آوردن آن محل ضماحت و  
باجی آشکاره و غار که با الف نیز بدل شود سخن تلفظ باشد با جمله برانی که با قبل آن یکی  
این سه حرف که الف یا و آ و ساکن باشد چون ماه و کوه و شیه باید صالح تلفظ و در تلفظ  
بزرگ باشد اعلان آن خوب است حرکت با قبل آن کانی و آنچه صالح تلفظ بود فقط با وجود امکان علم

سلفه از خبر است  
ندای احسان او شانی  
نهرت و زمانه است  
خدا یی تراست  
عنه شال طند و در حفظ  
تقدیر آن رحمت بود  
و درین سخن  
استان نشین  
و درین بود  
الف و غایب است  
و درین سخن  
نشان  
بدر جبریل است  
نیزه پسین  
سوی قرا  
نیزوی با مایه  
۱۱





ساخته  
در تمام کلمات که در این کتاب آمده  
حالی است که هر کلمه را در  
۱۱

یعنی سخن دیگر بای زانده چون بده و بهره تو ازین بردی کی کسور بود و دیگر میفرمود  
و مردم ایران با همی گیرانیز کسور اندو باسی کسور نوعی که در اول امر بیاید و پشت حرف آن گردد  
در اول فعل ماضی نیز بیاید و کلمه را از پایه فصاحت بنیدازد چون رفت گفت و در بعضی مواقع این  
که در اول امر ماضی بیاید ضمیر نیز خوانند چون بخورد بکن یا و الف نیز معنی نامی آید چون با تو گفتیم  
بجای تو گفتیم و بیاید آید معنی بیاید اول محل فصاحت و دوم نجاست و دلیل حسن نظر از آنست که در اول  
امر متع لفظ در اول ماضی نیست در اول امر در شریتم داخل شود و در اول ماضی برای لفظ ماضی در اول  
که برای حسن لفظ در نظم نیاید بلکه در صورت وزن همچنین بود و آن نیز از اول بود و غیر از این در اول  
آن را بنویسد مثال آن طایفه امین است آبادی در خواتم الدین نوشته است بدینست که از حذف آن است  
محل میشود و زانده آن بود که از حذف نمودن آن عبارت بحال خود مانند مثال آن فلانی امر در برای  
دیدن من آمده بود و حیف خانه نبودم یعنی در خانه نبودم و در اول امر و فعل ماضی برای فعل ماضی  
آن بلوین بلند باد شناسی در آدم و یکدیگر در ده و گاهی آخر کلمه بیاید که در اول آن بای نظریست  
بود مثال آن مشعر بر یاد منافع بیشتر است + اگر خواهی سلامت بر کنارت + و اند نیز بهین  
سعی باشد مثال آن بچاند و بشک اند و اندرین کار مصلحتیست و همچنین بر و آن نیز  
زانده بود و غیر از این مثال از اینها جمعی در حجت و بام بر نشسته بود مثال غیر زانده ملک بر کرسی نشسته  
و همچنین لفظ اگر و آن حرف شرط بود جزای آن ضرور بود مثال آن اگر قیامت بر حوضت  
و شمر انبیت بهجت خواهد رفت و حذف آن در بعضی جاها و با باشد مثال آن چه شد امر و زنیاید  
فردا خواهد آمد یعنی چه شد اگر امر و زنیاید و همچنین با و آن برای امر و بیاید و فاعله آن عبارت  
رد و تسلیمت مثال آن یا شما در اینجا نه بماند یا من بمانم یعنی کی کس ماند پس قائل ماندن خود را  
سلم و تسلیمت و مانند غیر خود را در کرده است یا بالعکس آن استغنامی بود و غیر استغنام  
مثال استغنامی در روز شما بر آید یا دیگری و مثال غیر استغنامی آنست که گشت  
دیگر مثال آن من قائل آدم صاحب خلق و بام و تم فاضل باشد یا شاعر و یکجا ذکر آن

۸



کند و تعابیل مرتبانی جمله فعلیه درست نباشد بخلاف کاف که تعابیل در آن جمله سه مرتبه می آید  
 مثال آن ضربه بگلاب می کشیم که گلاب برصفتا در مقام ماصح نمود و دیگر وقتیکه جمله فعلیه می کشیم  
 مثال آن ضربه بگلاب نمی کشیم تا در صراحتا بداند یا چنین باشد و ضربه بگلاب نمی کشیم تا گلاب که گلاب  
 آب صفاست و تا گاهی محذوف شود و لیکن همین معنی چه اگر از گلاب ببرد و در آن آب بود و در صورتی  
 و جمله فعلیه مقدم فاعل و اگر بالعکس باشد آن را بعد از خبر نامرید لیکن در فارسی جمله فعلیه هم فاعل  
 بر فعل اوضح نماید و تا گیدی بیک قسمت و همچنین تجابلی و هر دو منوع از جهت مثال از درون  
 که در سن گدی که باشد مثل تو در م نامرید چشم فلانی بر اجفان کرد دست تا فلک او چکند و  
 تفسیری نیز مثل تجابلی یک قسمت و آن مفسر کلام سه هم کرد و مثال آن مفسر آن را در صبارا  
 تا فرزند من گسترده و همچنین حاشا و آن معنی تقدیس نفس است از فعلی و آن کاف بیان است  
 باشد مثال آن حاشا که من شمارا بد بگویم یعنی خدا کند که من شمارا بد بگویم و همچنین بلکه و آن  
 برای ترقی آید یا برای اضرب مثال آنچه برای ترقی آید قشون شباهی را ملاحظه نمودم شصت هزار  
 سوار بلکه صفات را نخواهند بود مثال آنچه برای اضرب آید کسی با من تو اضع طعام کرد بلکه در آن  
 که آبی نجوم و همچنین لیکن و آن برای استدر آن بود و در فارسی در آنکند نماید بر جانب مخالف جمله  
 مثال آن فلانی آدم بسیار خوب است لیکن این تقدیر است که معقوله قضای است مثال دیگر نیز  
 بد کسی است لیکن یک و صفت دارد که سندی نیست و همچنین شروان افاده تفضیل کند مثال آن شمش  
 آید از آن گوهر است یا درین بلند تر از شمش است و حذف آن برای سملیت کلام اساده و محظوظ  
 جایز است مانند و ما را که عزیز تر از این بهتر ازین نازک از نازک تر از آن گامی هم عزیز و عزیز تر  
 شیر اصابت است و این فرزند دیگر را عزیز تر از منم و عزیز تر از منم و عزیز تر از منم  
 و ضمنا در فارسی او و تو و آن من و شما و ما و تو و آن من و شما و ما و تو و آن من و شما و ما و تو و آن  
 برای فاعل آید و را چون ملحق گردد و یکی از نشان افاده مضموعیت کند چون او را و تو را  
 من و آن او شما او ما را از تو را و او اصلی و از من بر انون اصلی برای ضمیت و در کرد

بحث از کلمه ضربه و در آن  
 در ضمن یک میند و ضربه بگلاب  
 می کشیم تا گلاب که گلاب  
 است مثال آن تجابلی سه با خود  
 به است سر انگشت گوید و تا  
 درون دندان که بگلاب نشیند  
 مثال آن تفسیری سه در  
 شبانه ذات تو بدید گفت و  
 بن یکست تا گویان  
 ۱۰  
 با این روش  
 در اظفار سه جان  
 در جان بوری  
 سلطان بگلاب  
 مثال حذف از اظفار  
 صراحتا شصت هزار  
 و همچنین

ترا و مراد می آید و بعضی از اسان هنوز از این دست بردارند و تان مان و شان بیشتر  
 مضاف الیه واقع شود و ایشان افاده منفوعیت بی را و الف نیز کنند چون آودتان و گفتن  
 بهر دستان چنین ضمیر غائب و تا ضمیر حاضر و ای مضاف الیه شدن و مفعول گردیدن مفسد  
 نیستند و هرگز فاعل نباید بخلاف ضمیر مطلق مضاف الیه شدن چون این است مثال  
 مفعول شدن و صد و پیرید چشم و میست یعنی پدیدم او را و میدهم ترا و بعضی فاعل نیست  
 مثال شینی که افاده فاعلیت بر صرع کرده است می برین راه جدا کاری به یعنی کرده است  
 برن این غلط محض و این بر ضمیر مضمینی خود نیز آید یک جان حاضر و غائب متکلم با  
 هر سه نسبت بر این معنی مضمی در این بنا و دیگر فلهانی یا پیش بسیار الف دارد یعنی با خود دیگر  
 زید و زانم و لوط است من او را بعد ازین در خانه ام راه خود اید یعنی در خانه خود و اگر کسی  
 گوید بنفش را من نه این معنی مضمی خود را و فلهانی یا پیش بسیار الف دارد یعنی با خود  
 برای ذوی العقول بود و بر ذوی العقول صادق نیاید یعنی ضمیر مضمی چون آنست و آنند و او در  
 جا مشرک بود و هر دو یک باید و نیست که آن هر چه کس زبان بود مانند چنان همان زبان بود  
 از آن حقوق کافیان که نیز در اول و بفاصله مابین فاعله الا غلط باشد که در جائیکه مابعد آن مقدم  
 بر آن گردند مثال شعر و عشق تو احمی هم چنانم که هستی خویش در گانم مثال تقدم بعد  
 چنان بر چنان نظامی چنان کافر می چنان میزعم و و باو الف جمع بیشتر بر  
 غیر ذوی العقول آید چون کلمها و سلحا و الف نون برای هر دو چون درختان و سواران  
 که در بعضی مواقع از غرابت مضاعفیت چون چنان کلان گاهی الف با یکجمله بدل شود  
 و آنرا مالک نامند چون اعتماد و حبیب و ترکیب که در اصل اعتماد و حساب و رکاب بود و است  
 اشعار عین هم وقت قطع چون الف فصل ساقط شود و این سخت ظلمی است بر شعر  
 غدا بیان بر گوینده باشد فرح ستوم در ترکیب و در آن و شمره بود شمره اول در ترکیب  
 ناقص و آن در دو لفظ چند نوع بود یکی باضافت چون باو شاه جهان و قلب

مزان ضمیر غایب است  
 هم است چون خودان  
 بیرون تان و مان و شان  
 مان از شینی که افاده فاعلیت  
 بر صرع کرده است می برین  
 راه جدا کاری به یعنی کرده  
 است برن این غلط محض و این  
 بر ضمیر مضمینی خود نیز آید  
 یک جان حاضر و غائب متکلم  
 با هر سه نسبت بر این معنی  
 مضمی در این بنا و دیگر  
 فلهانی یا پیش بسیار الف  
 دارد یعنی با خود دیگر  
 زید و زانم و لوط است  
 من او را بعد ازین در خانه  
 ام راه خود اید یعنی در  
 خانه خود و اگر کسی  
 گوید بنفش را من نه این  
 معنی مضمی خود را و  
 فلهانی یا پیش بسیار  
 الف دارد یعنی با خود  
 برای ذوی العقول بود و  
 بر ذوی العقول صادق  
 نیاید یعنی ضمیر مضمی  
 چون آنست و آنند و او  
 در جا مشرک بود و هر دو  
 یک باید و نیست که آن  
 هر چه کس زبان بود  
 مانند چنان همان زبان  
 بود از آن حقوق کافیان  
 که نیز در اول و بفاصله  
 مابین فاعله الا غلط  
 باشد که در جائیکه  
 مابعد آن مقدم بر آن  
 گردند مثال شعر و عشق  
 تو احمی هم چنانم که  
 هستی خویش در گانم  
 مثال تقدم بعد چنان  
 بر چنان نظامی چنان  
 کافر می چنان میزعم و  
 و باو الف جمع بیشتر  
 بر غیر ذوی العقول آید  
 چون کلمها و سلحا و  
 الف نون برای هر دو  
 چون درختان و سواران  
 که در بعضی مواقع از  
 غرابت مضاعفیت چون  
 چنان کلان گاهی الف  
 با یکجمله بدل شود  
 و آنرا مالک نامند  
 چون اعتماد و حبیب و  
 ترکیب که در اصل  
 اعتماد و حساب و رکاب  
 بود و است اشعار عین  
 هم وقت قطع چون  
 الف فصل ساقط شود  
 و این سخت ظلمی است  
 بر شعر غدا بیان بر  
 گوینده باشد فرح  
 ستوم در ترکیب و در  
 آن و شمره بود شمره  
 اول در ترکیب ناقص  
 و آن در دو لفظ چند  
 نوع بود یکی باضافت  
 چون باو شاه جهان و  
 قلب

آن نیز دست است چون جهان با پادشاه و آخر مضاف در فارسی بویسته مکسود بود اگر متعلق نباشد  
 باسیم و نامی میماند پس هم و پیش و هبت و تک این کسر قیاسی باشد بلکه سماعی و در بعضی مواقع ضمیر  
 است بسبب کثرت استعمال چون صاحب کمال و سرشته و بر وقت و بن قیصر و در بعضی جاها ضمیر چنانچه  
 درین شعر معلوم می شود شمع چون خدا خواهد که پرده کس در دهه میباشند از رطبه نیکان برود  
 و اضافت بر چند قسم است یکی بیانی و آن تعارف است با آنکه هر جا که در مضاف و مضاف الیه نسبت  
 و خصوص آن هر دو با سطلق واقع شود آن اضافت را بیانی نامند مثال آن چون سر بر چوب است  
 طلا چه سر بر چوبی نباشد چون سر بر چوب و سر بر چوب <sup>چون زنت امار و کند کاروس</sup> سر بر نیست مانند صدوق و همچنین اگر بیشتر  
 طلائی نباشد چون انگشتر نقره و هر طلا انگشتر نیست چون جام طلا و در فارسی هر اضافتی که  
 بجای آن باشد بیانی است چه سر بر چوب یعنی سر بر این چوب است و دیگر تشبیهی است در میان شکر و شکر بود  
 شود چون گل خیسار و دیگر لامیه چون غلام زید یا سپهر و یعنی غلام برای زید و سپهر برای هر  
 دیگر اضافت باونی ملاست یعنی کمتر ملاست یعنی مضاف ملکی مضاف الیه شود مثال ایران با جان بود  
 شهادت طابرت که قابل این کلام در خانه از جمله شهرهای ارضی است ایران قیام و کنی و شسته باشد  
 و همچنین مخاطب با این ملاست که ذکر کرده آمد تمام ایران الزان خود قرار داده و توران را از آن  
 مخاطب دیگر ترکیب توصیف یعنی لفظی موصوف و لفظی دیگر صفت آن واقع شود چون گل تر و مراد  
 اوصفت بیان کیفیت اعم از طرح و دوام چه ماه تابان و سر در بوج بر دو صفت موصوف اند با این صفت  
 ماه است و بوج صفت مراد و آخر موصوف هم در فارسی کس باشد و قلب آن رو بود چون تابان ماه و  
 بوج مراد و عدم رعایت کسره برای ضرورت سماعی باشد قیاسی جائز نیست چنانچه درین شعر  
 بیچاره خسته را خون نخیرت فرموده است و خلقی نیست یک طرف آن شوخ تنها یک طرف و دیگر ترکیب  
 و امر بر امر که با اسم پیوند معنی حاصل پیدا کند چون هماندار و زرخش یعنی دانه جهان و خنجره ز  
 دیگر ترکیب بجز حرف تشبیه از تشبیه بود از تشبیه مانند آینه در یعنی چون آینه در و در و سر قمار است  
 چون مراد قمارت دیگر ترکیب نیز چون است مرتبه و بلند بهمت یعنی نسبت از زوی مرتبه

ساده کلام فصاحتی است  
 و ساختن این سخن بسیار در  
 شده است با این سخن گفتن  
 و بعضی اوقات گوید  
 نماند از روی نیک نظر و  
 گهر ای روشن تر از تاب  
 سنی زوید س کا نظر  
 بدان بری یک به سخن  
 بسیار است که در فارسی  
 کلام اضافه است و در فارسی

و چون در کلام فارسی  
 و در کلام فارسی  
 و در کلام فارسی  
 و در کلام فارسی

و بلند از روی همت و در غزنی چنین گویند آن زبانه و اعلیٰ ایله یا ایگه چنین ترکیب قائم  
 مقام اصناف لفظی باشد چون نیکو منظر معنی حسن الوجود و بیجا کسره آخر مضاف و در شعر و محاورات  
 اصناف معنوی و این ترکیب هار و و لفظ ستر اوست صحیح بود مانند خوشتریم که ایجا و ستر بیدل  
 دیگر ترکیب بطف چون عمرو و زید و این ستر او فین هم صحیح بود چون حسن و ایز دیگر ترکیب با عدو  
 باشد چون کوز و کیش و دیگر ترکیب اسما و الیه بر وقت چون ویروز و نام و زوز و وار و زوز و  
 روز و ترکیب لفظ نام با سال و روز و شب صحیح بود باقی غیر جائز و نام سایر دیگر ترکیب نام اشاره  
 در ضمیر چون این با و از و دیگر ترکیب بدل سبیل من چون مرزا باشد و نوان آخر الف و اوله و  
 شاه قاسم اینها را با فغانی و آخر سبیل من ساکن باشد مگر به ندرت مکتوب می شود و دیگر ترکیب  
 در اعلام چون محمد صفر و محمد قاسم و احمد علی و حرف آخر لفظ اول این اسما پسوند ساکن آمد و قیصر  
 در آن خلط و غیر صحیح بود و در بعضی اسما ترکیب اضافی نیز واقع شود چون عبد العالی و علام محمد  
 با جمله تصرف در اعلام مثال و اینها ستر دیگر ترکیب اسم و فعل با حرف رابطه چون بر نامم حسرت  
 و حسرت آمده است که حرف دوم در ترکیب کلمات تامل آن با میاید و خبر بود با حرف رابطه مثال آن  
 زید قائم و این جمله همیشه باشد که پوسته دال بود در ثبوت و دوام با فعل و فاعل مثال آن عمر درو این  
 مرکب را جمله فعلیه اینند و این مرکب را می مرکب ناقص است به مرکب نام آن بود که مفید صحت سکوت شود و ستر  
 چنانچه درین جمله گفته آمد و قسم نام آن بسیار بود مانند خبر و انشا و انواع ایشان در جمله گفته آمد و تقصیر  
 گنجایش از دو مرکب ناقص است که مفید صحت سکوت مفید ساسع را چنانچه و شکره او اگر نشد  
 و اطلاق کلام بر وجهی باشد اکثر از سطر بلکه زیاده از آن باشد فرق چهارم در میان آن  
 فارسی آن است بر سه شکره اول در زبان تورانیان چون بنا نظم و نشر فارسی صحیح زبان  
 و درستی متع اهل زبان است پس منشی و شاعر را از لغت و محاوره فارسی آگاه بودن ضرور افتاد  
 و طایفه این فن باید که در محاوره صاحبان و فضل بخند و بهر چه در کتاب اینها می بیند سکوت کند و خود  
 از فقدان اینها بجز از اصل فرق بسیارست مقلد ایشان زبان را می کثرت شعر و شعر انشا

۱۳

تصانیف

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

اعتباری نیست بر صدق این کلام است آنچه از مرز ایدیل علیه الرحمه نقل کنند که در مشرف به خود می خواند  
 خرام کاشتن اینجا بوده و همچنین ارمیج و شام و سبب غلطی که درین مجاوره واقع شده نهادی بود  
 نیزی می زد گویند اگر از خاک صفایان یا شهری دیگر از بلاد ایران میجو و مشرف گفتن این بلند  
 معنی و آلاشهای تازه قطع نظر از شهرگزینگی که بودی نسبت و بند میباید از زبان تشیع او  
 نیکشاید و ملاطفتی در کلزار ابراهیم را در فرموده و حضور را کاشته بیکی را با آن گفتند  
 و حق نیست که صاحب زبان بر تصرفی که در مجاوره و زبان نمودند مقلدان در آن مجال گفتگو  
 تنگست با آنچه فارسی و دو نوع بود فارسی ایران فارسی توران بعضی الفاظ مخصوص بابل است  
 که یکی از آن بر زبان مردم ایران جاری شده و بعضی مخصوص بایرانیان که تورانیان بآن آشنائی  
 نباشند همچنین در ایران و توران لفظی چند مخصوص بابل هر شهر باشد و حرف زدن در آن خطه  
 روضه اهل ایران اختیار باید نمود و در شعر و انشاء سبع متین بقصد یک روز مره بیانند و الا غلط  
 طریق اسانده شده و مثل شعرا از تیره بند از نو فارسی کتابی تقلید کنند که شایان باشد بجز از انشاء  
 عبارتی که مخصوص تورانیان شدیکی وی بود بجای او دیگر گاه بجای سیم دیگر گاه بجای شام  
 و آری بجای ملی و شهر بجای بزدن و طغانی بجای برادر و او خود شادمان بجای مادر زن و سرور  
 بجای برادر زن آری بجای شهر خواهر و نیکه بجای زن برادر و او بجای برادر و خود بجای  
 چوپستی و در شعر حکم بازاری بجای شمع و گرگ بجای شلم و کلبه بجای چینه و در کجا  
 پسر پالیدن و کافتن بجای چستن و بر تافتن تیر بجای انداختن تیر و رنگی بجای فتم و رفتن  
 و شستن و خاستن بجای شستن و برخاستن و عافیت بجای اگر که سوار شدن آب بجای پاره  
 شدن آب سوار شدن روز بجای گذشتن بر روز و یائیدن بجای قرار نمودن و سپیدن  
 بجای سوار شدن و زبر کردن و پیش کردن سر بجای مالیدن بر سر و بجای  
 طرف و مشرف بجای شهر مانند بجای نهادن شهر و بجای گذشتن آن چون نام نهادن  
 طران جز بر طاق مانده ام و قلابی پس خود را در حجب علی نام نهاد است یا مانده است و بخانه

۱۳

این کلام از کتب  
 قدسی است







چه حاصل اگر این چنین خیال بخاطر برآید که هفته تشنول بجماری دیگر باید ماند تا میرای مکرر از  
 کافور و دو بجمعی حاصل نموده بخانه خود بیا نید آن بان اگر دل مستوی و در زنده از سخنان شیرین دل  
 سشاره کلام آرزو را رشک گنگش کرد و طبه انگیزد بدینود بنا بر آن در آمدن مخلص نظر آورد دیگر  
 فارسی طبعی که بعضی صاحب الفاظ بیشتر که هندی زبان بی تحقیق بفارسی او کنند و این غلط بسیار  
 قبیح و منوط بشخصه بود مثال آن فرد اینجانب از خانه بیرون شامته بود و معرفت یکی از افسانیا  
 با ایبری ملاقات نمود آن قابلیت نظم و شعر این دیده چنان گفت که اگر براندگی قناعت بقبر است  
 منزه خودی نیم الفصل آن اشعار خالص خوشدلی در سپهرین بجز و اینچنین گفت که در خوشتر  
 و در دوست شامده خواهد شد در شامی این گفتگو کسی گوش می سخنی گفت آن شتر را گسار بجای خود  
 برست و در میان خانه خود رفت و اینجانب از آن دستوی گرفته بخانه خود باز می آمد آن اشعار این  
 گفت که در بخانه خود میرم و منفرخصت نمودم چون تنها ماندم مشطری از راه سب می شد که  
 سگی از عقب آمده پای اینجانب را چنان برید که خون از گها بر زمین چکید در و اینچنان که بر زمین  
 نشست اکنون آنست اگر بیاورم میاید هر گاه دل در سینه پر پر و از سیکشاید کسی چیز یا خوش  
 نمی آید الفصل از آن مکانی سطر قدم در راه نهاده بخانه آمدیم از شاگردان یکس حاضر بود و من در وقت  
 سبوحه آن چاه پر کرده آوردم اکنون با می چنان در دیکند که تو گوئی استخوان آن گوسفست  
 ده طفل را امروز خواندم یک گو گو و ک که در خواندن مستی نموده از طبایبها چو برها شکسته  
 احال کسی علاج که ما را فائده کند آن صاحب زبان خود گوید که من از ذات شما توقع بسیار  
 نمی فرم فرسخ پنجم در فصاحت و در آن مثره بود مثره اول در فصاحت کله فصاحت  
 بر دو گونه بود فصاحت کله و فصاحت کلام و لفظ فصیح اطلاق کنند بر کله و کلام تکلم هر سه  
 پس فصاحت کله خالی بدون لفظست از عزابت چون ملانس معنی قلم و حقیقت بجای نرو  
 سر جان بجای گرگ و دیگر اصطلاح و محاوره یک لفظی که در تمام اینسانند و متناظر صورت و آن  
 جمع شدن و تقویت چون بخانه معنی چراگاه و بشیر و از زیر لغاری همچنین لفظی که آخر آن

۱۷

شده و باشد چه لفظ است و در لطم و شرفی عطف اضافت غیر آن آنچه در میان منع اعلان نمودن  
 بعد حرف علت گذشت تقدیر نماید چون محمد شد و صد کرد و محمد من و محمد و مساوی و غیر آن صحیح باشد  
 و اگر باید مخفف استعمال یابد چون محذوف و مخالفت قیاس لغوی و آن عبارتست از تکرار لفظ  
 مخالفت با قیاس لغوی داشته باشد چه کشتانیدن بجای کشتانیدن و کشتانیدن بجای  
 گردانیدن چنانچه مستعمل کاتبان بعضی از اهل خراسان باشد و در عربی آفتل و جمل  
 بجای قتل و اجل آوردن ازین قبیل باشد و افزایش قافیه تماشایش نمودن نیز چنین بود و در  
 تماشایش شین برای ضمیر است و قبایش منفتح و در افزایش شین برای حاصل بالمصدر است و  
 ماقبل آن کس و هر جا که شین برای حاصل بالمصدر آید ماقبل آن اکثر کسور بود و بخشش  
 بخشیدن قافیه بخشش بفتح شین اول آوردن ازین نوع بود خاقانی در تحفه العرقین  
 فرماید شعیر جعفر کردم و نظام بخشش بل بر دور کابد از بخشش یا شین بخشش منفتح  
 باشد و آمده اهل بالصواب دیگر فاعل و مفعول ساختن از الفاظ فارسی بر وضع لفظ  
 عربی چون شمشیر و منزل و فریب و الف لام داخل نمودن بر کلمات صحیح  
 چون ذوالخوشیدین و حسب النهر یا شین خلاف قیاس لغوی افتد و اهل تصانیف قدیر نظر  
 نشدین الفاظ را استعمال نموده اند مشرق و در فصاحت کلام فصاحت در کلام است  
 عبارت بالفطیست که در آن تناویر حرف را راه نباشد یا خود متنافرت باشد مثال آن از کلام  
 عمل علم علی عزت برافراشته دیگر قلعه قلوب قدیماں قافله قریب زخمشون قلوب ان مشرق  
 قریح پیمان قریب قادر ذوالمن و دست تاسف عثمان قشایر انکف اختیار را کردگان  
 صحیح است ایاق قامت آن برق قشیر ان بر سرست و از ضعف تالیف نیز باید که پاک باشد  
 یعنی از اضافت ال ذکر مثال آن صح خدایش زید را دار و سلامت و این عیب مخصوص  
 بعبادت عربی باشد و از تصدیق لفظی و معنوی هم خبر از ضرورت و آن معقب گردانیدن  
 کلام است از روی لفظ و معنی مثال تصدیق لفظی این را گفته بودم پیشتر بنویس درینجا عبارات

۱۸

از سبب تقسیم الفاعلی که مختار بودن دانسته او است متذکره و مثال مقصود منوی اول و ثانی  
 چیزی در دانش و بدان سرخ کرده قسم از تار و پود و موج استخبر می یابند و در بعضی از این کلام بود و دیگر  
 زنی سر بانی که کوهی آن آفت جان سپرد و آینه آنگار از طبعیان نیز از آنست با جمله شعر که  
 نوبت بر تخیلی و قصه و کنایه صطلحی و او عالی نایبند بود و داخل این نوع با شرح  
 ششم در بلاغت و در آن کیستند باشد مشهور و بلاغت نیز بی عجز است و شعر معنی بود که با فوق  
 آن متضمن باشد نزد قائل آن و لفظ را در آن داخل نکنند چه اطلاق بلیغ بر کلام و مشکل صحیح بود  
 در بلاغت غیر صحیح پس بلاغت در کلام حاصل نشود مگر از چند چیز مثل استعارات با این و  
 کنایات بلیغ و مجاز با می پسندیده و تشبیه و مجاز میبندد و ملاحظه جوانب معنی مراعات اقسام  
 و احتراز از الفاظ غیر مفید التزام سوق کلام بر تسبیح عوالم مثال استعارات باقر این شعر منته  
 سحر سامی کاغذ تو تیا شود اگر بگرشیم سر جوی نگرشیم ریسی رایده لفظ سحر سامی نسبت  
 که دلالت میکند بر مشبه که آن چشم است مثال دیگر شعر اول و از نگرش و بارید و کل را آید و  
 و دیگر که روح پرور بالمش عنایت دهد قهرت در مصرع اول اول و باریدن از نگرش و از نگرش  
 گویند و دیگر از چشمی که مشبه بود با گوهر و قهرت در مصرع دوم ذکر خصاست و مصرع اول این  
 در اعضای محبوب آنچه مشبه دیگر است و بدان است مثال کنایه املین فلانی کثیر الزاد نیست  
 سناست سناست یعنی همان نواز و بریز است مثال کنایه تبذل فلانی سرخ تیغ است یعنی خون  
 مثال قسمی از مجاز در سلسله روح با جان بر او نه همان جهان آری است مثال تشبیه تبذل  
 زلف خال عارض آن به جبین و روی و کوشی و کوشی است اگر چنین باشد بلیغ بود زلف خال  
 و عارض آن آفت جان لیل القدری است که صبح سعادت باشبها و در خوش گزیده مثال آنچه  
 ملاحظه جوانب معنی فرآن باشد چون ترویج و ایهام و محمل الضدین و قول بالوجه است یعنی ترویج  
 پر استن چیزی بلبا معنی و مراد از آن لباس پوشیدن معنی در لباس رنگ معنی میگوید  
 و عارض تناسب فلانی در آن لفظ باشد چنانچه درین شعر شعر ترویجی ثابا بروت شعر افغانی ۴۰

این کلام در  
 بلاغت است

۱۹

این کلام در  
 بلاغت است

کمال را از روی تو می بینم که در این زمین نشسته و در آن عالم نشسته  
 شده و در آن عالم نشسته و در آن عالم نشسته و در آن عالم نشسته  
 در آن عالم نشسته و در آن عالم نشسته و در آن عالم نشسته  
 در آن عالم نشسته و در آن عالم نشسته و در آن عالم نشسته

با هم می گفت که در هر سوال صدای علی علیه السلام در خانه علی رضی الله عنهما در لیسان احتمال در معنی  
 از روی تحقیق نباشد و قول بالموجب حمل لفظ بمعنی دیگر و رایج قضاوت آنرا باشد  
 وقتی امیری با اصمعی گفت که ترا بر او هم سواری کنم یعنی بزنجیر اصمعی گفت که سواری بشوم  
 اشبه او هم شب و ال است بر نیکه او هم بر امینی شب فهمیده گفت که او هم جایزه آبی  
 اصمعی گفت که خدیو از یزید بهتر است از بلید معلوم شد که خدیو را یعنی تیز بود فهمیده و آفات  
 مقام چندان بود و یکی آنکه با خاک سخن بقدر فهم او باید گفت دیگر آنکه در هر چه باشد  
 کند و از این نظر آن که کند و آن را بر آنکه الاستعمال است دیگر آنکه در شعر لفظ نیاید

که بزبانی دیگر که قابل در این آن در دبا شد قبیح بود و تکرار لفظ یا مفید بود چنانچه در مصراع  
 قیس الزانم لیلی لیلی حاصل مدینه ازین سبب تکرار لفظ لیلی درین مصرع که دو مصرع  
 اللیلای میگردانم که لیلی من لیلی یا غیر مفید مانند لفظ تو درین بیت پس که بر بند  
 ابروت زلف بر بزم عبد ازین ۴۰ توبه از می سبکند یا توبه از صومعه و طوطی و از قبیل سوق کلام در  
 عوام است معشوق را مر و جان سوزن چنانچه این مصرع عالی ترین همین حال در مصرع

کمال را از روی تو می بینم  
 در آن عالم نشسته  
 در آن عالم نشسته  
 در آن عالم نشسته  
 در آن عالم نشسته

۲۰  
 در این مصرع اول  
 با تکرار لیلی  
 افغانی  
 کمال را از روی تو می بینم  
 در آن عالم نشسته  
 در آن عالم نشسته  
 در آن عالم نشسته  
 در آن عالم نشسته

برفشاندی دست و دل در یادگان  
 آمد بدیدن لیکن با اینهمه گهی  
 بلاغت از تقدما  
 تمام  
 ۴۲۵۸  
 رجوع  
 ۲۲۲۲  
 ۳۳۳۳



DUE DATE

          
591205

---

--	--

